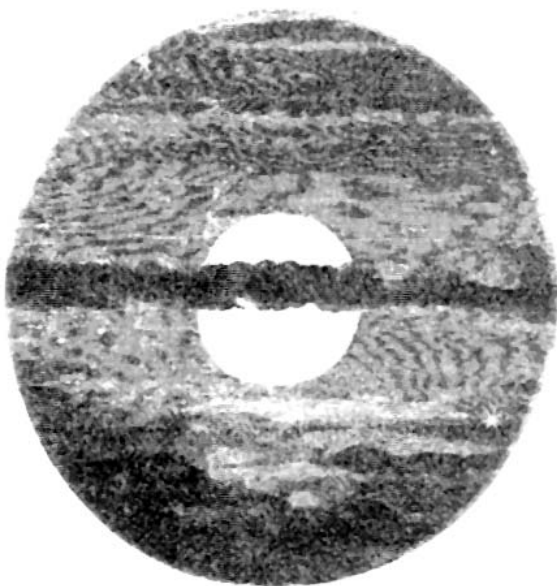


دورِ ماہ



سرشناسه: ورن، ژول، ۱۸۲۸-۱۹۰۵ م. Verne, Jules
عنوان و نام پدیدآور: دور ماه/ژول ورن؛ ترجمه محمد نجابتی.
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۷۵ ص.: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۴۶-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Autour de la lune, 1872.
یادداشت: کتاب حاضر در سال‌های مختلف تحت عناوین متفاوت توسط مترجمان و ناشران مختلف منتشر شده است.
موضوع: داستان‌های فرانسه - قرن ۱۹ م.
موضوع: French fiction--19th century
شناسه افزوده: نجابتی، محمد، ۱۳۷۲ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PQ ۲۵۰۷/د۹۴ ۱۳۹۶
رده‌بندی دیویی: ۸۳۴/۸
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۵۷۰۰۱

دورِ ماہ

ژول ورن

ترجمہ محمد نجابتی



نشر آفرینگان: ۲۴۶

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Autour de la Lune

Jules Verne

Le livre de poche, 2003



انتشارات قنوس



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

دور ماه

زول ورن

ترجمه محمد نجابتی

چاپخانه پژمان

چاپ اول

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۹۷

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۴۶-۱

ISBN: 978-600-391-046-1

www.afarinegan.qoqnoos.ir

۲۹۰۰۰ تومان

فهرست

-
- پیش درآمد: خلاصهٔ بخش اول و مقدمه‌ای برای بخش دوم..... ۷
۱. از ده و بیست دقیقه تا ده و چهل و هفت دقیقه شب..... ۱۳
۲. نیم ساعت اول..... ۲۳
۳. جای گیری..... ۳۹
۴. کمی ریاضیات..... ۵۱
۵. سرمای فضا..... ۶۳
۶. پرسش و پاسخ..... ۷۷
۷. لحظه‌ای سرخوشی..... ۸۷
۸. در هفتاد و هشت هزار و صد و چهارده فرسنگی..... ۹۹
۹. نتایج انحراف..... ۱۱۱
۱۰. رصدکنندگان ماه..... ۱۱۹
۱۱. وهم و واقعیت..... ۱۲۷
۱۲. جزئیات کوه‌شناسی..... ۱۳۷
۱۳. چشم‌اندازهای ماه..... ۱۴۹
۱۴. شب سیصد و پنجاه و چهار ساعت و نیمی..... ۱۵۹
۱۵. هُذلولی یا سَهَمی..... ۱۷۳

- ۱۸۷..... نیمکره جنوبی .۱۶
- ۱۹۵..... تیکو .۱۷
- ۲۰۷..... پرسش های دشوار۱۸
- ۲۱۷..... ممکن کردن ناممکن۱۹
- ۲۳۱..... عمق سنجی ساسکوهانا.....۲۰
- ۲۳۹..... جی. تی. ماستون فرا خوانده می شود۲۱
- ۲۴۹..... نجات.....۲۲
- ۲۵۹..... سرانجام۲۳

پیش درآمد خلاصهٔ بخش اول^۱ و مقدمه‌ای برای بخش دوم

در سال هزار و هشتصد و شصت و ...، جهان به طور بی سابقه‌ای در هیجان اقدامی علمی غرق شده بود که تا آن زمان در تاریخ علم نظیر نداشت. اعضای باشگاه گان،^۲ انجمنی از توپچی‌ها که پس از جنگ‌های داخلی



۱. منظور از زمین تا ماه است.

2. Gun-Club

آمریکا در بالتیمور^۱ گرد هم آمده بودند، به این فکر افتادند که با ماه ارتباط برقرار کنند — آری، با ماه — و گلوله‌ای به آن‌جا بفرستند. باریکین^۲، رئیس باشگاه، مسئولیت این عملیات را بر عهده گرفت و در این باره با ستاره‌شناسان رصدخانه کمبریج مشورت کرد و برای موفقیت این عملیات عجیب همه اقدامات لازم را انجام داد، عملیاتی که اکثر صاحب‌نظران به انجام‌پذیر بودنش گواهی داده بودند. باریکین، پس از جمع‌آوری کمک مالی از همه مردم دنیا که سی میلیون فرانک عایدی داشت، کارهای مشقت‌بار عملیات را شروع کرد.

طبق نامه اعضای رصدخانه، تویی که قرار بود گلوله را پرتاب کند باید در منطقه‌ای با عرض جغرافیایی بین ۰ تا ۲۸ درجه مستقر می‌شد تا بتواند ماه را در سمت الرأس^۳ نشان بگردد. لازم بود سرعت اولیه گلوله دوازده هزار یارد^۴ بر ثانیه باشد. گلوله در یکم دسامبر، سیزده دقیقه و بیست ثانیه مانده به یازده شب پرتاب شد و قرار بود چهار روز بعد، رأس نیمه‌شب، به ماه برسد. زمان رسیدن، ماه در حضيض یعنی در نزدیک‌ترین فاصله‌اش تا زمین قرار داشت که دقیقاً می‌شد هشتاد و شش هزار و چهارصد و ده فرسنگ.^۵

اعضای اصلی باشگاه گان، رئیس باریکین، سرگرد الفیستون^۶، دبیر جی. تی. ماستون^۷ و دیگر دانشمندان در جلسات متعددی درباره شکل و ساخت گلوله، نوع و نحوه قرارگیری توپ، همچنین مقدار و ترکیب باروت بحث کردند و به این نتایج رسیدند: ۱. گلوله باید خمپاره‌ای از جنس آلومینیوم، به قطر صد و هشت اینچ^۸، با دیواره‌هایی به ضخامت دوازده اینچ و در مجموع به وزن نوزده هزار و دویست و پنجاه لیور^۹ باشد.

۱. Baltimore: از شهرهای مهم ایالت مریلند در آمریکا. — م.

2. Barbicane

۳. یعنی ماه دقیقاً بالای سر ناظر زمینی قرار بگیرد. — م.

۴. هر یارد کمی کمتر از یک متر است، ۰/۹۱ متر. — م.

۵. هر فرسنگ برابر است با ۶ کیلومتر. — م.

6. Elphiston

7. J. T. Maston

۸. هر اینچ آمریکایی برابر است با ۲۵ میلیمتر. — م.

۹. هر لیور برابر است با ۵۰۰ گرم. — م.

۲. توپ باید یک کلمبیاد^۱ از جنس چدن به طول نهصد پا،^۲ که مستقیماً داخل زمین قالب‌ریزی شده، باشد. ۳. برای انفجار، چهارصد هزار لیور فولمی‌کوتون^۳ لازم است تا زیر گلوله شش میلیارد لیتر گاز آزاد کند و آن را به راحتی به ستارهٔ شب‌افروز برساند.

پس از حل این مسائل، رئیس باریکین با کمک مهندس مرچین^۴ مکانی در فلوریدا با $27^{\circ} 7'$ عرض شمالی و $5^{\circ} 7'$ طول غربی انتخاب کرد. در این مکان بود که پس از انجام دادن کارهایی معجزه‌وار کلمبیاد با موفقیت تمام قالب‌ریزی شد.

کار به این جا رسیده بود که یک اتفاق توجه مردم را به این عملیات بزرگ صد برابر بیشتر جلب کرد.

مردی فرانسوی، یک پارسی خیال‌پرور، جاه‌طلب، با قریحهٔ هنری و بی‌توجه به مادیات می‌خواست برود داخل گلوله و برای شناختن ماه به قمر زمین سفر کند. این ماجراجوی بی‌باک که میشل آردان^۵ نام داشت به آمریکا آمد و به گرمی از او استقبال شد. آمریکایی‌ها با حضورش جلساتی برگزار کردند و او به یک قهرمان تبدیل شد. آردان رئیس باریکین را با دشمن قسم‌خورده‌اش، کاپیتان نیکول،^۶ آشتی داد و به نشانهٔ آشتی تصمیم گرفت آن‌ها را همراه خود سوار گلوله کند.

پیشنهاد او پذیرفته شد. به همین دلیل گلوله را تغییر دادند و آن را به شکل یک استوانه - مخروط ساختند. این واگن هوانورد را به فترهایی قدرتمند و تیغه‌هایی مجهز کردند که می‌شکستند و از شدت ضربهٔ اولیه می‌کاستند. مواد غذایی برای یک سال، آب برای چند ماه و گاز برای چند روز توشهٔ سفر بود. هوایی را که سه مسافر برای تنفس احتیاج داشتند وسیله‌ای خودکار فراهم می‌کرد. همزمان، باشگاه گان روی یکی از قله‌های

۱. Columbiad: نوعی توپ جنگی. - م.

۲. هر پا برابر است با $30/48$ سانتیمتر. - م.

۳. Fulmi-coton: (فولمینات پنبه) که به نیترو سلولوز مشهور است و از ترکیب پنبه با مواد شیمیایی به دست می‌آید. - م.

4. Murchison

5. Michel Ardan

6. Le capitaine Nicholl

بلند رشته‌کوه راکی^۱ تلسکوپ‌ی غول‌پیکر نصب کرد که می‌توانست گلوله را طی سفرش در فضا دنبال کند. همه‌چیز برای رفتن آماده بود.

در سی‌ام نوامبر، رأس ساعت مقرر، در میان ازدحام حیرت‌انگیز تماشاچیان، گلوله به فضا فرستاده شد و برای اولین بار سه انسان کرهٔ خاکی را ترک کردند و با ایمان به این‌که به مقصد خواهند رسید، به سوی فضای بین سیارات پرتاب شدند. قرار بود این مسافران بی‌باک، یعنی میشل آردان، رئیس باریکین و کاپیتان نیکول، مسیر را در نود و هفت ساعت و سیزده دقیقه و بیست ثانیه طی کنند. بدین ترتیب، و نه آن‌طور که برخی مطبوعات بی‌اطلاع چهارم دسامبر را اعلام کرده بودند، آن‌ها نیمه‌شب پنجم دسامبر، درست زمانی که ماه کامل می‌شد، روی قمر زمین فرود می‌آمدند. با این حال اتفاقی پیش‌بینی نشده رخ داد، انفجار درون کلمبیاد بلافاصله بر جو زمین اثر گذاشت و آن را بر هم زد و حجم زیادی مه و بخار به وجود آورد. این اتفاق خشم عموم را برانگیخت زیرا ماه تا چندین شب از دید مشتاقانش پنهان شد.

جی. تی. ماستون وفادار و شجاع‌ترین دوست سه مسافر همراه با جی. بلفست^۲، مدیر رصدخانهٔ کمبریج، به رشته‌کوه راکی رفت و خود را به ایستگاه لانگز پیک^۳ رساند، جایی که تلسکوپ قرار داشت و ماه را چنان بزرگ می‌کرد که انگار در دوفرسنگی زمین بود. دبیر ارجمند باشگاه گان می‌خواست با چشمان خودش وسیله‌ای را که دوستان پرشهامتش بر آن سوار بودند ببیند.

انباشت ابر در جو جلوه هر گونه رصد را در روزهای پنجم تا دهم دسامبر گرفت. عده‌ای حتی رصد ماه را تا سوم ژانویهٔ سال بعد ناممکن می‌دانستند زیرا ماه در یازدهم دسامبر وارد تریب آخرش می‌شد و تنها بخشی از آن را می‌شد دید و آن هم روز به روز کوچک و کوچک‌تر می‌شد. این بخش کوچک برای دیدن خط سیر گلوله کافی نبود.

تا این‌که مطابق آنچه همه آرزو می‌کردند، در شب‌های یازدهم و

۱. Montagnes Rocheuses: رشته‌کوهی که از غرب کانادا تا جنوب غرب آمریکا امتداد

دارد. — م.

2. J. Belfast

3. Long's Peak

دوازدهم تندبادی جو را صاف کرد و ماه نیمه‌روشن به‌وضوح در عمق تیره آسمان نمایان شد.

همان شب از ایستگاه لانگز پیک، جی. تی ماستون و بلفست تلگرامی به اعضای دفتر رصدخانه کمبریج فرستادند.

محتوای تلگرام چه بود؟

در پیام گفته شده بود: یازدهم دسامبر، ساعت هشت و چهل و هفت دقیقه شب، گلوله فرستاده‌شده به وسیله کلمبیاد استونز هیل^۱ توسط آقایان بلفست و جی. تی. ماستون رصد شد. گلوله بنا بر دلیلی نامعلوم از مسیرش منحرف شده، به مقصد نرسیده و با اختلاف اندکی پیش از قرار گرفتن در میدان جاذبه ماه از کنار آن عبور کرده است. حرکت مستقیم گلوله به حرکتی دورانی تبدیل شده و در مداری بیضی‌شکل به دور ستاره شب‌افروز در حال گردش است و به قمر آن تبدیل شده.

در ادامه گفته شده بود که هنوز نمی‌شود به خصوصیات این قمر جدید پی بُرد؛ در واقع، برای مشخص کردن خصوصیات آن لازم بود از سه نقطه متفاوت رصد شود. تلگرام سپس به این موضوع اشاره می‌کرد که فاصله گلوله تا سطح ماه «حدوداً» دوهزار و هشتصد و سی و سه مایل^۲ تخمین زده می‌شود که برابر است با چهارهزار و پانصد فرسنگ.

در انتهای پیام این دو فرض مطرح شده بود: یا جاذبه ماه چیره می‌شود و سه مسافر به مقصد می‌رسند یا گلوله در مداری خلاصی ناپذیر تا ابد به دور ماه خواهد چرخید.

در این دوراهی، چه سرنوشتی در انتظار مسافران بود؟ با این‌که برای مدتی مواد غذایی داشتند، حتی با فرض موفقیت این عملیات جسورانه، چطور به زمین بازمی‌گشتند؟ اصلاً امکان برگشت وجود داشت؟ از احوالشان می‌شد خبری به دست آورد؟ دانشمندان آن دوران درباره این سؤال‌ها قلم‌فرسایی کردند و مردم را در تب‌وتاب فروبردند.

جا دارد به نکته‌ای اشاره کنیم که رصدکنندگان شتاب‌زده بایست آن را

۱. Stone's-Hill: تپه‌ای که توپ شلیک‌کننده گلوله روی آن قرار داشت. — م.

۲. هر مایل معادل ۱۶۰۹ متر است. — م.

در نظر می‌گرفتند. هر وقت دانشمندی خطاب به همگان خبر از اکتشافی می‌دهد که تنها از راه استقرا به دست آمده، نباید بی‌گدار به آب بزند. هیچ‌کس را وادار نکرده‌اند که سیاره، ستاره دنباله‌دار یا قمر کشف کند، با این حال، مردم کسی را که در این زمینه اشتباه کند مسخره می‌کنند. پس بهتر است کاشف صبر کند، کاری که جی. تی. ماستون عجزول باید پیش از مخابرة تلگرام به سراسر دنیا انجام می‌داد چرا که حرف او موثق‌ترین حرف درباره عملیات به حساب می‌آمد.

آن‌طور که بعداً معلوم شد، این تلگرام از دو جهت ایراد داشت: ۱. در رصد کردن اشتباه رخ داده بود و فاصله گلوله تا سطح ماه نادرست تخمین زده شده بود زیرا در یازدهم دسامبر امکان دیدن ماه وجود نداشت و چیزی که جی. تی. ماستون دیده بود یا خیال کرده بود دیده، امکان نداشت گلوله کلمبیاد باشد. ۲. سرنوشتی که برای گلوله در نظر گرفته شده بود با نظریه‌های علمی مطابقت نداشت و تبدیل شدن گلوله به قمر ماه در تضاد کامل با قوانین مکانیک تحلیلی بود.

تنها یکی از حدس‌های رصدکنندگان لانگز پیک ممکن بود به حقیقت بپیوندد و آن پیش‌بینی وضعیتی بود که تحت آن مسافران — به شرط زنده ماندن — به کمک جاذبه ماه به سطح آن می‌رسیدند.

در صورتی که آن انسان‌های پرشهامت و باهوش از ضربه هولناک ابتدای حرکت جان به در برده باشند، شرح مسافرتشان در واگن گلوله‌ای به جذاب‌ترین شکل ممکن و با جزئیات کامل نقل خواهد شد. شرح ماجرا بسیاری از توهمات و گمانه‌زنی‌ها را نقش بر آب می‌کند و تصویر درستی از حوادث پرهیجان این عملیات ارائه می‌دهد، همچنین شم علمی باریکین، توان فنی نیکول و دلاوری‌های خنده‌آور میشل آردان را به‌خوبی نمایان می‌کند.

به‌علاوه، ثابت می‌کند که دوست باوفای آن‌ها، جی. تی. ماستون، زمانی که روی تلسکوپ غول‌پیکر خم شده و حرکت ماه را در میان فضای بین سیارات زیر نظر گرفته بود فقط داشته وقت تلف می‌کرده.

از ده و بیست دقیقه تا ده و چهل و هفت دقیقه شب

وقتی زنگ ساعت ده نواخته شد، میشل آردان، باربیکی و نیکول به دوستان پر تعدادشان که روی زمین می‌ماندند بدروود گفتند. دو سگی را که برای سازگار کردن گونهٔ سگ‌سانان با آب و هوای ماه در نظر گرفته بودند، پیش‌تر داخل گلوله برده بودند. سه مسافر نزدیک دهانهٔ لولهٔ غول‌پیکر چدنی رفتند و جرثقیلی متحرک آن‌ها را تا کلاهک مخروطی شکل گلوله پایین برد.

آن‌جا، یک ورودی در نظر گرفته شده بود که مسافران از طریق آن می‌توانستند وارد واگن آلومینیومی شوند. سپس بالابر جرثقیل را کنار بردند و بلافاصله آخرین داربست‌ها را از اطراف کلمبیاد جمع‌آوری کردند. نیکول پس از آن‌که با همسفرانش وارد گلوله شد، با صفحه‌ای مستحکم که از داخل با پیچ‌هایی قدرتمند چفت می‌شد ورودی را بست. پشت شیشه‌های عدسی‌مانند پنجره‌ها نیز صفحه‌های دیگری محکم نصب شدند. بدین ترتیب مسافران در آن زندان فلزی بدون منفذ محصور شدند و در تاریکی عمیقی فرورفتند.

میشل آردان گفت: «همراهان عزیز، از این پس این‌جا را مثل خانهٔ خودتان بدانید. من در خانه‌داری مهارت دارم. باید از منزل جدیدمان به بهترین شکل ممکن استفاده کنیم، طوری که در آن راحت باشیم. اول از

همه باید کاری کنیم که داخلش را واضح ببینیم. خدای نکرده گاز را که برای موش‌کورها اختراع نکرده‌اند!»

پسرک بی‌خیال با گفتن این حرف‌ها کبریتی را به زیرهٔ چکمه‌اش کشید و روشن کرد. سپس کبریت را به شمعک مخزن که با هیدروکربن پرفشار پر شده بود نزدیک کرد. هیدروکربن داخل مخزن برای روشنایی و گرمایش گلوله طی صد و چهل و چهار ساعت یعنی شش روز و شش شب کافی بود.

گاز شعله‌ور شد و گلوله را روشن کرد. داخل گلوله اتاق باصفایی به نظر می‌رسید با دیوارهایی عایق‌پوش، نیمکت‌هایی که دورتادورش قرار داشتند و سقف گردی که شبیه گنبد بود.

اشیای داخل گلوله عبارت بودند از اسلحه و ابزار و وسایل آشپزی که در انحنای عایق دیوارها محکم شده بودند و بایست در برابر ضربهٔ ابتدای حرکت ایستادگی می‌کردند و از جایشان تکان نمی‌خوردند. آن‌ها هر کار احتیاط‌آمیزی که از دستشان برمی‌آمد انجام داده بودند تا این عملیات جسورانه با موفقیت همراه شود.

میشل آردان همه‌چیز را بررسی و رضایت کامل از جا و مکانش را اعلام کرد.

گفت: «برای خودش زندانی است اما زندانی که سفر می‌کند و می‌شود از پنجره‌اش بیرون را دید. حاضرم صد سال این‌جا را کرایه کنم! می‌خندی باریکین؟ در سرت چه می‌گذرد؟ حتماً با خودت می‌گویی این زندان ممکن است گور ما هم باشد؟ حتی اگر این‌طور هم باشد، حاضر نیستم جایم را با محمد [ص] که در فضا شناور است اما از جایش تکان نمی‌خورد عوض کنم.»^۱

۱. اشاره به افسانه‌ای که در بسیاری از آثار نویسندگان مسیحی نقل شده. بنا بر این افسانه، تابوت آهنی حضرت محمد (ص) به وسیلهٔ نیروهای مغناطیسی در فضا معلق است. ژان تونو (Jean Thévenot) شرق‌شناس فرانسوی قرن هفدهم در ردّ این ادعا می‌نویسد: «...درباره‌اش با ترک‌ها حرف زد، اما آن‌ها از گفتهٔ من خنده‌شان گرفت و بسیار مسخره‌ام کردند». — م.



گاز شعله‌ور شد.

وقتی میشل آردان مشغول گفتن این چیزها بود باربیکن و نیکول آخرین کارهای پیش از رفتن را انجام می دادند. زمانی که سه مسافر کاملاً در داخل گلوله محصور شدند کرنومتر نیکول ساعت ده و بیست دقیقه شب را نشان می داد. این کرنومتر با اختلاف یک دهم ثانیه با کرنومتر مهندس مرچیسن تنظیم شده بود. باربیکن کرنومتر را نگاه کرد.

گفت: «دوستان، ده و بیست دقیقه است. ده و چهل و هفت دقیقه مرچیسن در سیمی که به باروت کلمبیاد وصل است شوک الکتریکی وارد می کند. درست در همان لحظه، ما کره زمین را ترک می کنیم. همچنان بیست و هفت دقیقه دیگر روی زمینیم.»

نیکول که در همه کار دقیق بود گفت: «بیست و شش دقیقه و سیزده ثانیه.»

میشل آردان به شوخی گفت: «خب، در بیست و شش دقیقه می شود کلی کار انجام داد! می توانیم درباره پیچیده ترین مسائل اخلاقی یا سیاسی بحث کنیم و حتی برایشان راه حل پیدا کنیم. از بیست و شش دقیقه می شود به اندازه بیست و شش سال استفاده کرد؛ همچنین می شود بیهوده تلفش کرد! چند ثانیه از عمر پاسکال^۱ و نیوتن می ارزد به تمام عمر مثنی ابله و کودن...»

رئیس باربیکن پرسید: «خب، جناب و راج، نتیجه؟»

«نتیجه این که بیست و شش دقیقه زمان داریم.»

نیکول گفت: «بیست و چهار دقیقه.»

آردان گفت: «بیست و چهار دقیقه، کاپیتان عزیز، اگر موافق باشی، در

این بیست و چهار دقیقه می توانیم بررسی کنیم که...»

باربیکن گفت: «میشل، در مسیر به اندازه کافی وقت برای بررسی

مسائل پیچیده داریم. فعلاً حواسمان به رفتنمان باشد.»

«مگر آماده نیستیم؟»

۱. Pascal: بلز پاسکال (۱۶۲۳-۱۶۶۲) فیزیکدان، ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی. — م.

«چرا. اما باز هم باید کارهایی انجام دهیم تا شدت ضربه اولیه به کمترین حد برسد.»

«مگر آبی که میان تیغه‌های شکننده ریخته‌ایم تا با قابلیت ارتجاعی اش محافظمان باشد به اندازه کافی ضربه را کم نمی‌کند؟»

باریکین با آرامش پاسخ داد: «امیدوارم این طور باشد میشل. اما کاملاً مطمئن نیستم.»

میشل آردان صدایش را بلند کرد: «ای بابا! ما را مسخره کرده‌ای؟! امیدوار است!... کاملاً مطمئن نیست! این اعتراف را گذاشته بود برای وقتی که مثل کمپوت در این گلوله چپانده شدیم! من که می‌روم بیرون!»

باریکین پرسید: «با چه وسیله‌ای؟»

میشل آردان گفت: «راستش، سخت است. ما سوار قطاری هستیم که بیست و چهار دقیقه مانده به حرکت، راننده سوت بستن درها را زده...» نیکول گفت: «بیست دقیقه.»

مسافران چند لحظه به هم نگرستند، و سپس به اشیا‌یی که همراهشان در گلوله زندانی شده بودند.

باریکین گفت: «همه چیز سر جایش است. حالا باید در حالتی قرار بگیریم که به بهترین شکل ممکن ضربه حرکت را تحمل کنیم. این موضوع را نباید سرسری گرفت و تا جایی که امکان دارد باید طوری قرار بگیریم که خون به یکباره به مغزمان هجوم نیاورد.»

نیکول گفت: «دقیقاً.»

میشل آردان که آماده بود برای این حرف مثالی بیاورد گفت: «خب، سرمان را زمین بگذاریم و پاهایمان را بالا بگیریم، مثل دلک‌های سیرک بزرگ.»

باریکین گفت: «نه. به پهلو دراز می‌کشیم. این طوری ضربه را راحت‌تر تحمل می‌کنیم. یادتان باشد در لحظه پرتاب گلوله، داخل گلوله بودن تقریباً مثل جلو گلوله بودن است.»

میشل آردان گفت: «اگر تقریباً مثل همان است که جای نگرانی نیست.»

باربیکین پرسید: «نیکول، حرف مرا قبول داری؟»
 کاپیتان پاسخ داد: «کاملاً. تنها سیزده و نیم دقیقه.»
 میشل داد زد: «این نیکول فقط آدم نیست، کرنومترِ ثانیه‌شمار هم هست
 با چرخ‌دنده و هشت حفره!...»

همسفران به حرف‌های او توجهی نداشتند و با آرامش تصورناپذیری
 جایشان را مرتب می‌کردند. آن دو قیافهٔ مسافران پروسواسی را داشتند که
 پس از ورود به واگن دنبال بهترین جا می‌گردند. به‌راستی قلب آمریکاییان
 از چه ساخته شده که در مواجهه با هولناک‌ترین خطرهای نیز به تپش
 نمی‌افتد؟

سه تشک ضخیم و محکم در گلوله گذاشته شده بود. نیکول و باربیکین
 آن‌ها را کفِ گلوله که به شکل کفپوشی متحرک بود پهن کردند. دقایقی
 پیش از رفتن، سه مسافر بایست روی آن‌ها دراز می‌کشیدند.
 در آن دقایق، آردان که نمی‌توانست یک جا بند شود شبیه حیوان
 درنده در قفس افتاده‌ای در آن زندان تنگ چرخ می‌زد، با دوستانش بگومگو
 می‌کرد و با سگ‌هایش، دیانا^۱ و ستلیت^۲، حرف می‌زد. این دو نام پرمعنا را
 از مدت‌ها پیش برایشان انتخاب کرده بود.

آن‌ها را تشویق می‌کرد و بلند می‌گفت: «آهای دیانا! آهای ستلیت! شما
 به سگ‌های ماه نشان خواهید داد که سگ‌های زمین چقدر خوش‌رفتارند.
 شما مایهٔ افتخار سگ‌سانان خواهید بود. اگر دوباره به زمین برگردیم، با
 خودم نژاد دورگه‌ای از 'مون' داگ^۳ می‌آورم، چه جنجالی به پا خواهد
 کرد!»

باربیکین گفت: «البته اگر سگی روی ماه وجود داشته باشد!»
 میشل آردان تأیید کرد: «هست! همان‌طور که آن بالا اسب و گاو و الاغ
 و مرغ هست. شرط می‌بندم آن‌جا مرغ پیدا می‌کنیم.»

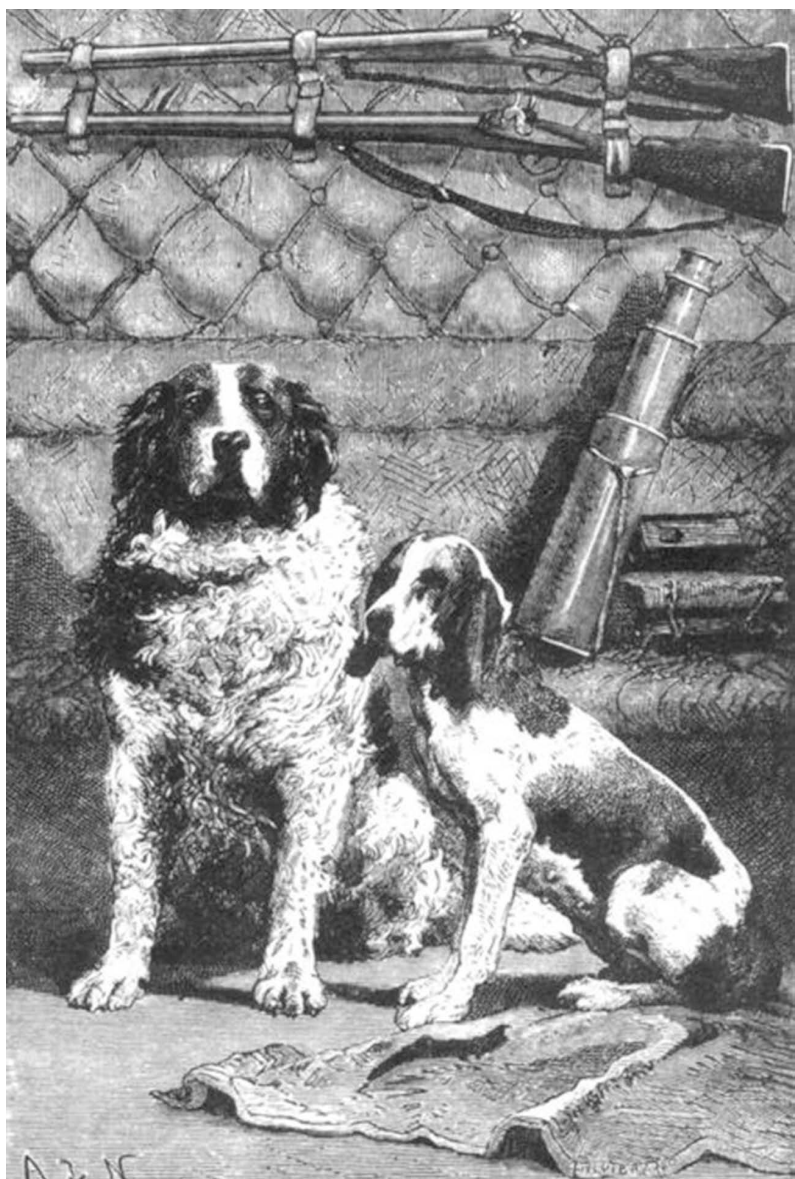
۱. حفره‌هایی که برای جلوگیری از اصطکاک در موتور ساعت‌های قدیمی ایجاد می‌کردند.

در ساعت‌های گرانبها حفره‌ها را با یاقوت پر می‌کردند. — م.

۲. Diane: اشاره به دیانا، الههٔ ماه. — م.

۳. Satellite: به معنی «قمر». — م.

۴. Moon-dog: سگ ماه. — م.



ديانا و ستليت

نیکول گفت: «صد دلار شرط می‌بندم که پیدا نمی‌کنیم.»
 آردان دست نیکول را فشرد و گفت: «پس شرط بستیم کاپیتان! یادت
 نرفته که تا الآن سه شرط را به رئیس‌مان باخته‌ای! هم پول لازم برای
 عملیات جور شد، هم توپ قالب‌ریزی شد و در نهایت کلمبیاد هم بدون
 حادثه با باروت پر شد؛ مبلغ این آخری به عبارتی شش هزار دلار است.»
 نیکول گفت: «آری. اما فعلاً ساعت ده و سی و هفت دقیقه و شش
 ثانیه است.»

«باشد کاپیتان. یک ربع دیگر باید نه هزار دلار دیگر هم به رئیس بدهی،
 چهار هزار برای منفجر نشدن کلمبیاد و پنج هزار برای این که گلوله بیش از
 شش مایل در آسمان بالا خواهد رفت.»
 نیکول دستی به جیبش زد و گفت: «پول همراهم هست. به وقتش
 پرداخت می‌کنم.»

«آفرین نیکول. تو آدم خوش‌حسابی هستی، چیزی که من تا حالا
 نتوانسته‌ام باشم. با این حال بگذار به تو بگویم، شرط‌هایی بسته‌ای که هیچ
 سودی به حالت ندارند.»
 نیکول پرسید: «چطور؟»

«چون اگر اولی را برنده شوی و کلمبیاد منفجر شود، گلوله هم همراه
 آن نابود می‌شود و دیگر باریکینی وجود نخواهد داشت تا شرط را به تو
 پرداخت کند.»

باریکین صادقانه گفت: «مبلغش را در بانک بالتیمور گذاشته‌ام تا در
 نبود نیکول به وارثانش برسد.»

میشل آردان فریاد زد: «عجب انسان‌های اهل عملی هستید! حسابتان
 پاک است! من نمی‌توانم خودم را جای شما بگذارم ولی تحسنتان
 می‌کنم.»

نیکول گفت: «ده و چهل و دو.»

باریکین گفت: «پنج دقیقه و چند ثانیه.»

میشل پاسخ داد: «آری. پنج دقیقه ناقابل! ما داخل یک گلوله، در انتهای
 توبی به طول نهصد پا، زندانی شده‌ایم. زیر گلوله، چهارصد هزار لیور
 فولمیکوتون انباشته شده که برابر است با یک میلیون و ششصد هزار لیور

باروت معمولی. رفیق مرچیسن، کرنومتر در دست، چشم به عقربه دوخته و دستش را روی وسیله الکتریکی گذاشته و دارد ثانیه‌شماری می‌کند تا ما را به فضای بین سیارات بفرستد...»

باربیکین با لحنی جدی گفت: «بس کن میشل! بس کن! بیایید آماده شویم! چند ثانیه بیشتر تا لحظه نهایی نمانده. بیایید دست بدهیم، دوستان!» میشل آردان که احساساتی شده بود اما می‌خواست بروز ندهد با صدای بلند گفت: «بیایید.»

سه همراه بی‌باک برای آخرین بار یکدیگر را در آغوش کشیدند. باربیکین که آدم معتقدی بود گفت: «در پناه خدا!» میشل آردان و نیکول روی تشک‌ها که در وسط گلوله پهن شده بودند دراز کشیدند.

کاپیتان زمزمه کرد: «ده و چهل و هفت.» تنها بیست ثانیه مانده بود! باربیکین به سرعت گاز را خاموش کرد و در کنار دوستانش دراز کشید. سکوت عمیقی همه‌جا را فرا گرفته بود و تنها ضربات کرنومتر بود که آن را می‌شکافت.

ناگهان انفجار مهیبی رخ داد و گلوله با نیروی شش میلیارد لیتر گاز که از انفجار پیروکسیل^۱ حاصل شده بود به فضا رفت.

1. Pyroxylyle



نیم ساعت اول

چه رخ داده بود؟ آن ضربه هولناک چه به بار آورده بود؟ آیا مهارت سازندگان گلوله نتیجه‌ای رضایت‌بخش به بار آورده بود؟ آیا به یاری فنرها، چهار ضربه‌گیر، تشکچه‌های آب و تیغه‌های شکننده از شدت ضربه کاسته شده بود؟ آیا نیروی هراس‌انگیز حاصل از سرعت اولیه یازده‌هزار متر بر ثانیه که با آن می‌شد در یک ثانیه از این سوی پاریس یا نیویورک به آن سوی آن رفت مهار شده بود؟ بدون شک این سؤال برای هزاران نفری که شاهد این صحنه تأثیرگذار بودند مطرح بود. آن‌ها هدف سفر را فراموش کرده بودند و فقط به مسافران فکر می‌کردند! اگر کسی از بین آنان — مثلاً جی. تی. ماستون — می‌توانست به درون گلوله نگاهی بیندازد، چه می‌دید؟

مطمئناً هیچ. داخل گلوله تاریکی محض بود. با این حال، دیواره‌های استوانه‌مخروطی به طرز فوق‌العاده‌ای سالم مانده بودند؛ هیچ‌گونه شکاف، خمیدگی یا تغییر شکلی در آن‌ها رخ نداده بود. بر اثر انفجار بی‌حد و حصر باروت، گلوله تحسین‌برانگیز هیچ آسیبی ندید و آن‌طور که بیم آن می‌رفت ذوب نشد و همچون بارانی از آلومینیوم بر سر تماشاچیان نیارید. داخل گلوله، در مجموع، چیز زیادی به هم نریخته بود. تنها چند شیء با شدت زیاد به سمت گنبد گلوله پرت شده بودند و به نظر نمی‌رسید به

وسایل ضروری ضربه شدیدی وارد شده باشد و حتی قلبی که با آن بسته شده بودند نیز صحیح و سالم مانده بود.

صفحه متحرک پس از شکستن تیغه‌ها و بیرون ریختن آب تا انتهای گلوله پایین رفته بود. روی آن، سه بدن بدون حرکت دراز کشیده بودند. آیا باریکین، نیکول و میشل آردان هنوز نفس می‌کشیدند؟ آیا گلوله به تابوتی فلزی تبدیل شده بود که سه جسد را به فضا می‌برد؟...

چند دقیقه پس از حرکت گلوله یکی از آن بدن‌ها تکان خورد؛ دست‌هایش را حرکت داد، سرش را بلند کرد و توانست روی زانوهایش بنشیند. او میشل آردان بود. دستی به سر و بدنش کشید و با صدای بلند «اِهن»ی کرد، سپس گفت: «میشل آردان حالش خوب است. ببینیم بقیه در چه حال‌اند.»

فرانسوی دلاور می‌خواست بلند شود اما نمی‌توانست روی پاهایش بایستد. سرش گیج می‌رفت، هجوم ناگهانی خون دیدش را تار کرده بود و مثل مست‌ها شده بود.

گفت: «اوف! انگار دو بطری کورتون^۱ نوشیده‌ام. البته سر کشیدن آن لذت‌بخش‌تر است.»

سپس چندین مرتبه دستش را روی پیشانی‌اش گذاشت و شقیقه‌هایش را مالید. بعد با صدای بلند فریاد زد: «باریکین! نیکول!»

با نگرانی منتظر ماند. جوابی نشنید. حتی صدای ناله‌ای هم نیامد که نشان دهد قلب همراهانش همچنان می‌تپد. دوباره صدا زد. باز هم سکوت. گفت: «لعنت! انگار از طبقه پنجم با سر روی زمین افتاده‌اند!» با آرامش خاطر تزلزل‌ناپذیری که هیچ‌چیز نمی‌توانست برهمش بزند ادامه داد: «آخر اگر یک فرانسوی بتواند روی دو زانویش بنشیند، دو آمریکایی راحت می‌توانند روی پاهایشان بایستند. بهتر است پیش از هر چیز این‌جا را روشن کنیم.»

آردان داشت سر حال می‌آمد. جریان خونس داشت کم‌کم آرام می‌شد و به حالت عادی برمی‌گشت. با تلاش تعادلش را به دست آورد و توانست

۱. Corton: نوعی شراب. — م.



فرانسوی دلاور

بلند شود. از جیبش کبریتی درآورد و فسفر سرش را با اصطکاک آتش زد. سپس کبریت را به سمت شمعک گرفت و روشنش کرد. مخزن آسیبی ندیده بود و گرنه بو می داد و امکان نداشت میشل آردان در آن فضای پر از هیدروژن کبریت بکشد و بلایی سرش نیاید. چون هیدروژن در مجاورت هوا ترکیبی انفجاری به وجود می آورد که با انفجارش ممکن بود آنچه را ضربه ابتدایی آغاز کرده بود تکمیل کند.

آردان، به محض روشن کردن شمعک، روی بدن همراهانش خم شد. آن‌ها روی یکدیگر افتاده و به شکل توده‌ای بی حرکت درآمده بودند. نیکول بالا بود و باربیکین پایین.

آردان کاپیتان را بلند کرد، به نیمکت تکیه داد و محکم مشت و مالش داد. مشت و مال کارساز شد و هوش و حواس نیکول بازگشت. چشمانش را باز کرد و بلافاصله آرامشش را به دست آورد و دست آردان را گرفت. سپس نگاهی به دور و برش انداخت.

پرسید: «باربیکین کجاست؟»

میشل با خونسردی پاسخ داد: «آسیا به نوبت. از تو شروع کردم چون رو بودی. حالا برویم سراغ باربیکین.»

پس از این حرف، آردان و نیکول رئیس باشگاه گان را بلند کردند و روی نیمکت خوابانده. به نظر می رسید باربیکین بیش از همسفرانش صدمه دیده. او دچار خونریزی شده بود. نیکول واریسی کرد و مطمئن شد منشأ خونریزی تنها زخم کوچکی در شانه رئیس است، خراشیدگی ساده‌ای که نیکول محکم آن را فشرده.

با این حال مدتی طول کشید تا باربیکین به هوش بیاید. دو دوستش وحشت کرده بودند و بی وقفه مشت و مالش می دادند.

نیکول گوشش را کنار سینه رئیس می برد و می گفت: «نفس می کشد.» آردان جواب می داد: «آری، انگار عادت دارد هر روز مشت و مالش دهند. مشت و مال بده نیکول، محکم.»

دو امدادگر ناگزیر آن قدر باربیکین را مشت و مال دادند تا هوش و حواسش را دوباره به دست آورد. چشمانش را باز کرد و بلند شد و دست دو دوستش را گرفت. در اولین جمله پرسید: «نیکول، داریم حرکت می کنیم؟»



باریکین را بلند کردند.

نیکول و باریکین به یکدیگر نگاه کردند. تا آن لحظه کسی به فکر گلوله نیفتاده بود. اولین دغدغه‌شان خودشان بودند و نه گلوله.
 میشل آردان تکرار کرد: «واقعاً داریم حرکت می‌کنیم؟»
 نیکول پرسید: «یا بی حرکت بر خاک فلوریدا افتاده‌ایم؟»
 میشل آردان اضافه کرد: «شاید هم در اعماق خلیج مکزیکیم!»
 باریکین با صدای بلند گفت: «نکنند!»
 با دو فرضیه‌ای که همراهان مطرح کردند رئیس بلافاصله کاملاً بهوش شد.

آن‌ها هنوز نمی‌توانستند بفهمند گلوله در چه وضعیتی است. به نظر می‌رسید بی حرکت‌اند. با بیرون ارتباط نداشتند و به همین دلیل قادر به حل این سؤال نبودند. شاید گلوله در مسیر قرار گرفته بود و داشت به سمت فضا می‌رفت؛ شاید هم پس از اندکی اوج‌گیری دوباره روی زمین افتاده یا حتی در خلیج مکزیک غرق شده بود، سقوطی که به دلیل وسعت نه‌چندان زیاد شبه‌جزیره فلوریدا ناممکن نبود.

مسئله مسئله مهمی بود و پیچیده. بایست هرچه سریع‌تر حلش می‌کردند. باریکین دلش شور افتاده بود و در نهایت قوای ذهنی‌اش بر ضعف جسمانی‌اش غالب شد و توانست بلند شود. گوشش را تیز کرد. از بیرون هیچ صدایی نمی‌آمد. اگر همچنان در زمین بودند، عایق ضخیم گلوله به‌تنهایی کافی بود تا جلو ورود هر گونه صدایی را به درون بگیرد. در آن اوضاع چیزی به ذهن باریکین رسید. دمای داخل گلوله به‌طور محسوسی افزایش پیدا کرده بود. رئیس دماسنجی را از پوشش محافظش بیرون آورد و دما را نگاه کرد. دماسنج چهل و پنج درجه سانتیگراد را نشان می‌داد.

فریاد زد: «آری! آری! در حرکتیم. این گرمای خفه‌کننده از دیواره‌های گلوله ساطع می‌شود و دلیلش اصطکاک با لایه‌های جو است. البته آرام‌آرام کمتر می‌شود چون ما در خلأ شناور شده‌ایم و پس از رسیدن به مرز خفگی در سرمای بی‌اندازه‌ای فرو می‌رویم.»
 میشل آردان پرسید: «چی! طبق حرف‌های تو، باریکین، تا الآن از جو زمین عبور کرده‌ایم؟»

«آری میشل. گوش کن. ساعت ده و پنجاه و پنج دقیقه است. حدوداً هشت دقیقه است که راه افتاده‌ایم. اگر سرعت اولیه‌مان به دلیل اصطکاک کم نمی‌شد، شش ثانیه کافی بود تا جوّ شانزده فرسنگی کره زمین را پشت سر بگذاریم.»

نیکول گفت: «آری، اما با چه نسبتی کاهش سرعت اولیه به وسیله اصطکاک را محاسبه می‌کنید؟»

باربیکین پاسخ داد: «با نسبت یک‌سوم، نیکول. مقدار این کاهش چشمگیر است و محاسبات من چنین نسبتی را نشان می‌دهند. اگر سرعت اولیه ما یازده هزار متر بر ثانیه بوده، در زمان خروج از جوّ به هفت هزار و سیصد و سی و دو متر بر ثانیه کاهش یافته. در هر حال ما این مرحله را پشت سر گذاشته‌ایم و...»

میشل آردان گفت: «پس رفیق نیکول دو شرط دیگر را هم باخت. چهار هزار دلار برای منفجر نشدن کلمبیاد و پنج هزار دلار هم برای این که گلوله بیش از شش مایل بالا رفت. خب نیکول، حسابت را صاف کن...»
کاپیتان جواب داد: «اول مطمئن شویم بعد! البته به احتمال زیاد دلایل باربیکین درست‌اند و من نه هزار دلار باخته‌ام، اما فرض دیگری به ذهنم رسید که طبق آن شرط را نباخته‌ام.»

باربیکین سراسیمه پرسید: «چه فرضی؟»

«این که بنا بر یک یا چند دلیل ممکن است اصلاً باروت آتش نگرفته باشد و ما اصلاً حرکت نکرده باشیم.»

میشل آردان بلند گفت: «چه می‌گویی کاپیتان؟! چنین فرضی در حدّ عقل ناقص من است! محال ممکن است! مگر بر اثر تکان ابتدای حرکت نیمه‌بی‌هوش نشده بودیم؟ مگر من تو را به هوش نیاوردم؟ مگر شانه رئیس به دلیل ضربه خونریزی نکرده؟»

نیکول پاسخ داد: «قبول میشل. اما یک سؤال.»

«پرس کاپیتان.»

«تو صدای انفجار را که از قرار معلوم باید شدید هم بوده باشد شنیدی؟»

آردان شگفت‌زده جواب داد: «نه، راستش صدای انفجار را نشنیدم.»

«شما چی، باربیکین؟»

«من هم نشنیدم.»

نیکول گفت: «خب؟»

رئیس زمزمه کرد: «واقعاً چرا ما صدای انفجار را نشنیدیم؟»

سه دوست با قیافه‌هایی پریشان به یکدیگر نگاه کردند. آن‌ها با مسئله‌ای توجیه‌نشدنی مواجه شده بودند. برای به راه افتادن گلوله قاعدتاً بایست انفجار رخ می‌داد.

باربیکین گفت: «اول ببینیم کجاییم. بیایید صفحه‌ها را کنار بزنیم.»

بلافاصله این کار بسیار ساده را انجام دادند. با آچارفرانسه مهره پیچ‌هایی را که صفحه پوشاننده دریچه را از بیرون نگه می‌داشتند باز کردند. پیچ‌ها بیرون افتادند و با زبانه‌هایی که پوشش کائوچویی داشتند جای خالی آن‌ها را پر کردند. بلافاصله صفحه از بیرون روی لولایش پایین آمد و مثل دریچه کشتی باز شد و شیشه عدسی‌مانندی که دریچه را پر کرده بود نمایان شد. شبیه همین دریچه در میان دیواره روبه‌رو نیز تعبیه شده بود، دریچه دیگری نیز در نوک گنبد گلوله و دریچه چهارمی در کف. بدین ترتیب مسافران می‌توانستند چهار جهت مختلف را نظاره کنند. آن‌ها از پنجره‌های کناری کیهان و از بالا و پایین گلوله زمین و ماه را از روبه‌رو می‌دیدند.

باربیکین و همراهانش بی‌معطلی از پنجره گشوده شده بیرون را نگاه کردند. هیچ پرتو نوری دیده نمی‌شد. تاریکی محض دورتادور گلوله را در بر گرفته بود. البته این مسئله مانع نشد رئیس باربیکین فریاد نزند: «نه دوستان! ما روی زمین نیفتاده‌ایم! نه، ما در خلیج مکزیک غرق نشده‌ایم! آری! ما در فضا در حال پیشروی هستیم! ستاره‌هایی را که در سیاهی می‌درخشند ببینید! به این تاریکی نفوذناپذیر میان ما و زمین نگاه کنید!»

میشل آردان و نیکول یکصدا فریاد زدند: «هورا! هورا!»

این تاریکی غلیظ ثابت می‌کرد که گلوله زمین را ترک کرده و چنانچه مسافران روی زمین مانده بودند، ماه با پرتوهایش تمام سطح زمین را روشن کرده بود. در عین حال تاریکی ثابت می‌کرد که گلوله لایه جو را پشت سر گذاشته زیرا در صورت وجود هوا نور پس از بازتاب از سطح فلزی دیواره‌ها در محیط بیرون پخش می‌شد، اما چنین چیزی رخ نداده